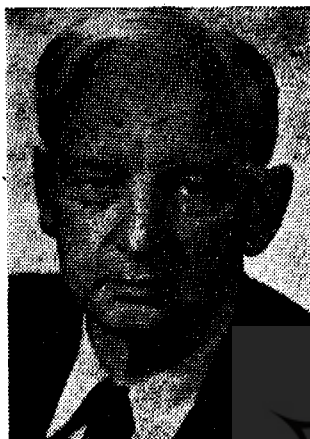


ابوریحان و کتاب پاتنجلی

-۲-



پروفیسور ہلموت ریتر

Prof . Helmut Ritter

ستاد دانشگاه فرانکفورت

(آلمان)

ترجمہ بیرونی بسبک سوال و جواب نگارش یافته و احتمال دارد کہ شرح ہندی کہ منبع استفادہ وی بودہ نیز بہمین سبک بودہ است . بیرونی مینویسد کہ شمارہ سؤالہا در شرح ہندی یکہزار و صد بودہ و حال آنکہ ترجمہ بیرونی فقط ہشتاد و ہفت پرسش را شامل است ، سبب این اختلاف میان اصل و ترجمہ بر ما درست روشن نیست تنہادر یک موضوع بیرونی میگوید کہ شارح ہندی در شرح خود بسیاری از مسائل صرف و نحو زبان سانسکریت را ایراد کردہ کہ جز برای دانندگان سانسکریت بی ثمر است . شاید این سؤالات متروکہ از این قبیل بودہ است .

اکنون میخواہم چند جملہ از ترجمہ بیرونی نقل کنم بالاخص از مقدمہ ترجمہ کہ خود گواہی بر اخلاق و شخصیت علمی این دانشمند بزرگ است . مقدمہ ترجمہ بیرونی باین عبارت کہ من آنرا بسیار می پسندم آغاز میگردد : *هِمَمَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا مُخْتَلِفَةٌ وَ عِمَارَةُ الْعَالَمِ بِاخْتِلَافِهَا مُنْتَظَمَةٌ وَ عَزِيمَتِي بَلْ تَنْفَسِي بِكَلِمَتِهَا مَقْصُورَةٌ عَلَى الْإِفَادَةِ ، إِذَا تَقَطَّضْتُ عَنِّي لَدَّةَ الْأَسْتِفَادَةِ ، وَأَرَى ذَلِكَ لِي مِنْ*

اعظم السعادة .

یعنی هم مردمان جهان مختلف‌است و آبادی جهان بسبب همین اختلاف دارای نظم میباشد . این جمله برای درک شخصیت بیرونی بسیار مهم است چون مردم هر قوم گمان و ادعا می‌کنند اسباب آبادی جهان تنها در دست آنهاست و حال آنکه بیرونی معتقد است که آبادی جهان ناشی از اختلاف هم است . وی سپس میگوید «عزم و همتی من تماماً مقصور بر افاده است زیرا که لذت استفاده دیگر از من گذشته» . از گفته آخر چنین بر می‌آید که بیرونی در هنگام این ترجمه پیر بوده است . هنگامی که بیرونی کتاب ماللهند را نوشت شصت ساله بود لذا محتمل است که وی کتاب پاتانجلی را در سنین میان پنجاه و شصت ترجمه کرده باشد . سپس مینویسد «هر که حقیقت حال را بداند مرا سرزنش نخواهد کرد که چرا در ترجمه کتابها از هندی‌بعربی برای دوستان و دشمنان رنج بردم و آنکه حقیقت حال را درک نکند ممکن است که مرا بجهالت نسبت دهد و رنج مرا شقاوت بخواند هر کسی آن درود که در نیت و ضمیر خود پرورده ، و هر کس با آنچه در حوصله فهم و دانش او نیست دشمن است» . هم چنین میگوید که : «من در آغاز کتب حساب و هیأت ترجمه کردم و اکنون پرداختم بکتابهای حکمت که خواص مردمان هند برای خود اذخار میکنند و زاهدان بآن کتب بسیار رغبت می‌کنند . هنگامی که این کتاب حرف بحرف بر من خوانده شد (ازین بیان مفهوم میشود که بیرونی کتاب را از دهان یکی از دانشمندان هندی - پاندیت - شنیده و گرفته است) پس از آن همین که مندرجات کتاب را فهمیدم هرگز این آرزو از ضمیر بیرون نرفت که شیفتگان مطالعه این کتاب را از آن بهره‌مند سازم که گفته‌اند البخل بالعالم من اقبح المظالم و هیچ سوادى بر بیاض خالی از سودى نویست . . . سپس میگوید : گفته‌های این قوم پراست از اصول مذهب تناسخ و عقاید حلول و اتحاد و تولد یافتن بدون زاده شدن . ازین جهت از کلامشان رائجهای مرکب از عقاید فلاسفه یونان قدیم و فرق نصاری و پیشوایان صوفیه بمشام میرسد» . این موضع شاهدهی است بر اینکه ابوریحان نوعی تاریخ مقایسی ادیان بکار می‌برد و لو آنکه این علم در نزد او هنوز قدری ابتدائی است . ما امروز میدانیم که اختلاف میان این مذاهب و ادیان بزرگتر

از آنست که بیرونی تصور کرده . بعد از آن میگوید که : « همه هندویان در این امر متفق القولند که ارواح با دنیا و علائق آن پیوسته مربوطاند و تنها آن ارواح از قید این علائق رهائی مییابند که اجتهاد و کوشش را بمنتهی درجه برسانند ولی آنها که باین درجه از اجتهاد نرسند در عالم موجودات میان خیر و شر متردد و سرگردان میمانند تا آنکه بسبب تهذیب کامل پاک و صافی شوند و بدین طریق خلاص یابند . این همان مذهب تناسخ هندیان است . بیرونی پس از این باصل ترجمه می پردازد ابتدای ترجمه چنین است :

« من سجده میکنم (باستان) کسی که بر تر از او چیزی نیست و ستایش می نمایم او را که آغاز همه کارهاست و بازگشت هر چیز بدوست و بهر موجودی داناست . سپس گرامی میدارم فرشتگانی را که زیر دست او هستند و روحانیون را . این فرشتگان و روحانیون در اعتقاد هندیان خدایان هستند که بیرونی آنها را ملائکه پنداشته . دنباله متن چنین است : « زاهدی که در بیابانها میگشت از پاتنجلی پرسید که من در کتب پیشینیان که خواندم دیدم دلائلی که آنها بر وجود موجودات غیر محسوس بکار بی برند ضعیف و نارساست و راه خلاص را نشان نمیدهد آیا تو میتوانی دلائل قطعی بیاوری ؟ پاتنجلی پاسخ میدهد آری میتوانم و اینک با کلام و چیز درباره آن سخن میرانم ، مطلوب تو یک عمل است که دو جزء دارد یکی کردن کاری است و دیگر نکردن کاری ، آن کار اینست که آنچه از درون وهستی تو بجهان بیرون متوجه است و با شنیده میگردد در اندرون خویشتن فراهم آوری و قوای نفس را از اشتغال بغير خود قمع کنی . »

خود از این قول اختلاف میان عقاید صوفیان اسلام و جوکیان هندی آشکار میشود زیرا غایت تصوف اسلامی پرداختن بخدا و رسیدن باوست و حال آنکه هدف تصوف هندی ضبط کردن جمیع قوای نفس است که باجهان خارج تماس دارند در درون خویش تا آنکه جز با خویش بدیگری نپردازند . یعنی مرکز افکار صوفی خداوند است و مرکز توجه جوکی هندی خودش است . البته جوکیان هم خدا را پرستش میکنند تا آنها را در امرشان یاری رساند ولی مقصدشان فنای فی الله یعنی

مخوشدن در خدا نیست. پس از این مسائل می‌رسد: «قمع نفس و ضبط قوی در درون چگونه میسر میگردد؟ پاتنجلی جواب میدهد: از دو راه یکی راه عملی است و آن تعویذ یعنی عادت دادن نفس است، زیرا انسان هر گاه بیکی از قوای نفس روی آورد و آن را از تمرکز بازگرداند گاه میشود که نفس بر او غلبه می‌یابد و آدمی دچار غفلت میگردد و بدانچه شایسته او نیست رجوع میکند ولی چاره جز این نیست که انسان این قوه را در تحت عادت در آورد و در آن عادت پایدار بماند». این نوعی از تربیت و تهذیب نفس است که با خداپرستی ارتباطی ندارد. بعد چنین ادامه میدهد «راه دوم راه عقلی است و آن عبارت است از زهد فکری یعنی تأمل در عواقب بدیده دل و نظر کردن در زشتی موجوداتی که محکوم بکون و فسادند، زیرا اگر انسان بداند که همه چیزها زشت و بد است از همه مقاصد دنیویه و اخرویّه نفرت می‌یابد».

این قول هم با معتقدات صوفیان، مانند ذم دنیا و ترک دنیا و آخرت در ظاهر مشابهت دارد. پس از این میگوید که «یک طریق سوم نیز موجود است و این راه عبادت است». این راه سوم هم شبیه بعقاید صوفیان است، ولی مقصدشان از این معبود چیزی دیگر است که بدو اشاره کردم. سائل باز می‌پرسد که این معبود کیست؟ پاتنجلی پاسخ میدهد «این معبود خداوندی است که بازلت و وحدانیتش از هر کاری که مستحق مجازات یا مکافات باشد مستغنی است». ممکن است که مقصود از این عبارت این باشد که خداوند کاری نمیکند که مستحق پاداش باشد، البته در عالم اسلام قول باین مطلب از بدیهیات است. فرق مهم دیگر میان عقاید مسلمانان و جوکیان نیز از عبارت ذیل بدست می‌آید. پس از آنکه جواب دهنده خداوند را بوصف متکلم یاد میکند سائل می‌پرسد: اگر خداوند متکلم است از این سبب که داننده است پس فرق میان او و حکما و دانشمندی که بدانند خود سخن می‌رانند چیست؟ پاتنجلی میگوید «فرق میان آنها در زمان است زیرا ایشان ابتدا می‌آموزند و بعد با موخته خود تکلم میکنند پس از آنکه نادان بودند و لکن در امور الهیه قید زمان نیست و خداوند از ازل متکلم بوده است». از این عبارت برمی‌آید که در نظر جوکیان میان حکیم بشری و خداوند فرقی جز از لیت خداوند موجود نیست و این فرق در دین اسلام یکی است

از فرقی‌های بی‌شمار و بسیار بزرگ که میان خداوند و بشر موجود است .

این جانب این چند قسمت را بدان نیت انتخاب کردم که چند وجه اختلاف میان تصوف اسلامی و تصوف هندی را بنمایم . اینک چند جمله دربارهٔ افکار غربیه که در این متن است بیان میدارم . پیش ازین گفتم که مرکز کلام پاننجلی خلاص یافتن آدمی است از تعلق بعالم خارج و بدن . در جائی از کتاب میگوید که « برای رسیدن باین هدف هشت خصلت لازم است ، یکی از آنها سکون و آرامش است چون هر که دل در چیزی بندد آنرا طلب کند و نفس طلب حرکت است و با حرکت شوقیه راحت طبع و آرامش زائل میشود . پس چون انسان از همهٔ اشیاء دوری گزیند و همت خود را پابند چیزی از آنها نکند در حقیقت سکون می یابد و باین پاداش میرسد که از سرما و گرما رنجه نمی شود و گرفتار تشنگی و گرسنگی نمیگردد و هیچ احتیاجی حس نمیکنند . یک خصلت دیگر اینست که جو کی باید تنفس را تسکین دهد یعنی دم نزند تا جائی که مانند کسی شود که در ته آب نشسته و از هوایی نیاز است ، در این مقام جو کی قادر است هر چه اراده کند انجام دهد » . معلوم همه است که بعض جو کیان خود را در زمین چال می کنند پس از تعطیل تنفس اما اصل این عمل غریب فلسفه ایست که در کتاب پاننجلی بیان میشود . سپس میگوید « خصلت دیگر عبارتست از ضبط و قطع حواس از انتشار و پراکندگی تا حدی که آدمی جز درون خویش هیچ چیز دیگر حس نکند » ، یعنی آنها می توانند که حواس سامعه و باصره خود را بکلی تعطیل کنند و از کار باز دارند . و از جمله این خصال یکی نیز تفکر است : « اگر کسی در بارهٔ بدن و زیبائی و زشتی آن و کوتاهی و بلندی و هیأت آن تفکر کند و حاسه چشم را ضبط و تعطیل کند می تواند از مردمان پنهان و از دیده ها غایب شود و اگر سخن را ضبط و تعطیل کند آواز او بگوش دیگران نمیرسد و پنهان می ماند و لو آنکه وی آواز خود را بلند کند » .

در کتاب پاننجلی غیر از این مطالبی که گفته شد مباحث جالب توجه دیگر نیز موجود است که بیان آنها در حوصلهٔ فرصت نمی گنجد .

ابوریحان در خاتمهٔ ترجمهٔ خود میگوید که این غرایب اعمال را باموازین

نوعی از علم‌الادیان مقایسی توضیح و توجیه نماید، لذا میگوید « واما آن محالات که در این کتاب است از دو جهت است یکی آنکه هر کجا مردم از حیث اصول بحلول و اتحاد قائل باشند و از حیث فروع در ریاضت افراط کنند می بینی که نظائر این امور که در عقل مستحیل است ادعا می کنند و من در این جا بذکر آن قوم نمی پردازم که امثال این خوارق عادات را کرامات اولیا میدانند بلکه بنصاری می پردازم که حائز همین صفت هستند که ما بدان اشاره کردیم. زاهدان نصاری بانفس خود و تهذیب آن مشغولند تا حدی که رطوبات در بدنشان زائل میگردد و میان پوست و استخوان ایشان گوشت نمی ماند و گاه یکی از آنها در حینی که بر پا ایستاده عبادت میکند می میرد در حالی که تکیه بر دیوار داده و عصا در دست دارد و بهمین کیفیت قرون و اعصار بر جای میماند و چند گاه یکبار گرد و غبار از آن جسد میزدایند تا سرانجام یبوست آن اثر را میکند که رطوبت از آن عاجز است و بدن را متلاشی می نماید. و در اخبار آنان مطالبی غریب هست مثل اینکه موی سر و ناخن این مردگان میروید چنانکه محتاج بقطع و چیدن آن میشوند، و این اخبار منقوله از اسلاف ایشان چندان بعید و غریب الوقوع است که انسان از شنیدن اخبار غریبه دیگر ملل متحیر نمی گردد. سبب دوم آن محالات اینست که اهل هند از این ریاضات بیشتر نصیب و در علوم نظریه کمتر دست دارند بدرجهای که کتابهای ایشان در حساب و هیأت چه از جهت معانی و چه از حیث نظم و ترتیب چون دُری است که در میان کود افتاده یا گوهری که باخزف آمیخته باشد. علاوه بر این خود را از دیگران جدا میکنند و معاشرت با مردم را نهی می نمایند و اگر چنان نبود ممکن بود که از معارضات و خصومات منکرین خود استفاده ای برند، حال آنکه ایشان جز با سمنیه (بوداییان) با هیچ قوم دیگر مجادله نمی کنند و این سمنیه هم مانند خود آنها هستند و بر آنان فضیلتی ندارند باذن الله بزودی کتابی خواهم نوشت که در آن، عقاید و شرایع آنها را تعریف و حکایت خواهم کرد تا آنان را که بایشان مداخله و آمیزش دارند راهنما باشد » .



این کلام مردی است که ادیان ملل دیگر را بمیزان عقل می سنجد و میکوشد

باصول مقایسی ایضاح بکنند و مفهوم گرداند بی آنکه شخصا گرفتار تعصبی باشد و آنان را بنظر بغض بنگرد و میداند که برای پی بردن بحقیقت، معاشرت با مردمان دیگر لازم است و اعتراف میکند که آبادی جهان از اختلاف همم پابرجا و برقرار است. این نظر يك فیلسوف حقیقی است و بیاس همین روشنی ضمیر و سعه صدر سزاوار بود که در جشن تاریخی هزاره فیلسوف بزرگ بوعلی سینا یادی از او بشود و ذکر جمیلتش تجدید و نام نامیش بر زبان مردان گرانمایه‌ای که از شرق و غرب جهان در این محفل فراهم آمده اند جاری گردد. (پایان)

محمود فرخ

نقل از «سینه فرخ» صفحه ۰۰۷

گر عشق نورزم چکنم؟

وَه چه امشب دل فارغ ز ملالی دارم
چشم بد دور، عجب وجدی و حالی دارم
چشم از دفتر حافظ نتوانم برداشت
که بهر لحظه بدل نیت فالی دارم
غزلم آمد و در فسحت صحرای خیال
توسن طبع بدنبال غزالی دارم
باده بایست و حرامست تأمل، که بدر
خادم استاده و من وجه حلالی دارم
صرف یاران کنم از نقدی و وقتی باشد
مال جانان بود از جانی و مالی دارم
عشق میورزم و گر عشق نورزم چکنم؟
چه به از عاشقی اکنون که مجالی دارم
منت از عشق پذیرم نه ز استاد و پدر
دارم از عشق اگر فضل و کمالی دارم
واصل محضر قرب از که نیم باکی نیست
بِه الحمد که امید وصالی دارم

«قرخ» این چامه گراز سمع «مؤید» گذرد

خوب داند که چه حال و چه مالی دارم